



کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب شرح کاف	مؤلف فیدین الفارسی
موضوع تألیف احادیث	تقدیمی آملی حاتم البطله
مؤسسه ۱۳۰۲	شماره دفتر ۱۲۹۵
	۳۳

بازرسی شد
۶۳-۲۷

کتابخانه	خطی
مجلس شورای	
اسلامی	
۳۳	



کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب شرح کافی	مؤلف فید بن الفارسی
موضوع تألیف احادیث	تقدیمی آملی حاتم البطله
مؤسسه ۱۳۰۲	شماره دفتر ۱۲۹۵
	۳۳

بازرسی شد
۶۳-۲۷

کتابخانه	خطی
مجلس شورای	
اسلامی	
۳۳	

د شکر

۱۱۵

[illegible]

六

بسط جمع افروختن در دل خفته نه راجع بجمع معبر جمع و است یا راجع با موصول است ان بکسر نمره و مکنون زن فرقت
ست کسریم و نشسته و او فقط در باب غنوه و بعضی ماضی معلوم می طلب عرب و علم است یا بعنهم در باب لغت **یعنی** لغت
است در سده بیستیم و مکنون بین بقط و شمع عین بقط بن حد و شمع ها و شمع و ال کوف که در اصل شمع میان قوی برام
جفت و قدیم است پس دید برام پس سید جمادی سفید که که با پوست نازک کنجها میخ است از کمال لطافت پس کوف نام مرا
که بدرستی که این باب نیست از بابهای که مناسب است پس نام کوف او را که بنزد ازین و خوب حفظ کن آنچه را که بگویم ترا چه بدی
که آن بهتر است برای تو و دنیا و دوزخ است اگر تو میری بر طریقت رسول الله علیه و آله و علی که علم است و نیز بر بعضی که طریقت
پیشیان و پیروی ظن و مانند آن است مراد نیست که اصل طریقت پیشیان بر حق است و علی آنچه بگویم نفع نیست ترا اگر عدول
کنی از طریقت پیشیان سوی طریقت رسول الله اگر طریقت شکست و سپان این و طریقت شد و شرح عنوان دین باب
و آیات و احادیث با بر است و را بطل طریقت پیشیان مثل آیت سوره شوری و اما اختلافی فیمن شنی فیکم الی الله و این
شد و کتابی بحدیث شرح حدیث دوم باب هر یک و آیت سوره بقره و ان تارعتن فی شنی فرد و الله الله و الرسول ان کنتم
تؤمنون بالله و الیوم الآخر و بان شد و در کتب با حدیث و در شرح حدیث اول باب ان الله ام یحییهم یعرف الله ام الذی یموتون
بعد از آخر که باب پنجاه و نهم است و مثل آیت سوره نحل فاستسوا اهل الذکر ان کنتم لاتعقلون بابینات و از بر و بان شد و احادیث
باب ان اهل الذکر الذین امر الله الحق بسوا الهم هم الا نعلمهم کسم که بیست و شش است و مثل آن که در کتب و در کتب بعضی در احادیث
باب سوا الهم و ذکر کرده که باب بیست و شش است از کتب بیکران هذا العلم یفعل و فاعلموا **اصل** اخبرک ان رسول الله
صلی الله علیه و آله کان فی زمان سفیر حیدر باب ثانی انما انقلبک لدنینا فاحق اهلها یبدا اربا و یبدا لافجاها
و سؤیة یبدا لافجاها و سؤیة یبدا لافجاها و سؤیة یبدا لافجاها و سؤیة یبدا لافجاها و سؤیة یبدا لافجاها و سؤیة یبدا لافجاها
عقلک صبا و لا ساء و ولله فی ما لی حق امری ان اضعه موضعها الا وضعت **شرح** معنی این جواب
طهر شود و شرح فاما ذکر تم تا آخر آن که بعد از مراجع حکم معلوم با بفعل است ان بیعت نمره و نشسته و مکنون است المعقوف
و ناه و در این نقطه بعضی اسم فاعل با فعل می که اگر در زمینهای زهر است در آن که حاصل فاعل از فعل است الی بعد جمع
و کسر الی بقط و با یک نقطه زمان شدت و کرانه اقبل بعضی ماضی یا معلوم با بفعل است اقبل و این عبارت زود فور
نعمت های دنیا را بر استغفار افکند ری توئی است و مقصود افرو زدم و قمع بخوش نیست بلکه مقصود افرو زدم شرح بخوش
است مثل عصیت ربکم و مغلوب کلا و مغلوب اکثر بعضی ماضی یا معلوم با بفعل است **یعنی** فرسیدیم ترا ایکن رسول الله
حق الله علیه و آله و در زمان که حاصل کران با پس آموخت و در فرستاد زبانی نزد و در راجل زمانه نبوت زمانه نیکو کاران
زمانه انداختن زمانه و مومن زمانه انداختن زمانه و مسلمانی زمانه انداختن زمانه و کافران زمانه پس چه زمانه خوشی شریک انداختن
ای کند قسم که چندی که می بر آینه با و بجه آن می پی از بس لطیف گفت برین از وقتی که خدا را شناسم اول روزی و دوازده
روزی بر آن گذشت که ای در احوال من حق باشد که اگر دهم به شدن ای که گذردم از نادر و با کسیتی آن باشد که گذشت از شرم ترا در
آنکه **اصل** قال و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم
هم علیهم من الشیء فقالوا انک صلیت علیهم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم
حکم فقالوا انک صلیت علیهم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم و انما قرءت بک فی کل یوم

وقف

[illegible]

۱۱۱

[illegible]

ادريس رَجُلٌ يَقْدِرُ فِي شَيْءٍ وَيَقُولُ رَبِّ ارْزُقْنِي وَلَا تَخْزِنِي وَلَا تَطْلُبْ رِزْقِي يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ عِبْدٌ أَلَمْ يَجْعَلْ لَكَ الْبَدَل

[illegible]

سبھی

[illegible]

من عند

[illegible]

24

[illegible]

4

[illegible]

کون

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

نوشته است و اما در این نقطه یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
بعضی که بگویند و غیر آن است حتی بعضی است که تسکین بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
و سکون و تقید بر این است که بعضی بگویند و تسکین و مبط بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
بعضی در وقت زدا هم بود و بر مبط است که بعضی بگویند و تسکین و مبط بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
ولی من و دیگران این است که میگویند و تسکین و مبط بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
و اما در وقت زدا هم بود و بر مبط است که بعضی بگویند و تسکین و مبط بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
است که تا هم بدین است که الله تبارک و تعالی بخش کرد و در هر باره از این منقوین او بر ما که عدل است و بخش کرد و از آن را بر ما که
حرام باشد پس اگر چه هر چه در روقها باشد و هر چه در روقها باشد و هر چه در روقها باشد و هر چه در روقها باشد و هر چه در روقها باشد
و تسکین کرده پس گرفت و روقها را از روقها آن برید و میگوید و پسید آن از روقها او که عدل است و واجب نکرد و میگوید
حرام در روقها است **دوم اصل** من ابا جعفر علیه السلام قال یسئل نفس الله ان قد فرغ الله ان یزکها عدلاً یا تسبها غایه
و بعضی آنها با حرام من و غیره و در آن است که تا وقت شهادت من انحراف ما تسبها بحیث الکل ان لا یفرق کما یفترق الله و تسبها غایه
کثیره و هو قوله عز وجل و تسکون الله من فیضه **ششم** فرض بها و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
بعد از آن در حرج و حرج و در آن فاضل بر مفعول عرض چون مبط و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
فد تعریف با حرام متعلق بر عرض است تخمین معنی **ششم** روقها است بر روقها مبط است که بعضی بگویند و تسکین و مبط بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
بر ما که تسکین معذور و کفار کرد و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
اشا کرد و بر ما که در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
آن در روقها عدل که خدا و مبطها کرد و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
و آن مفعول قول الله عز وجل است و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
سیم اصل من ابا جعفر علیه السلام قال یسئل نفس الله ان قد فرغ الله ان یزکها عدلاً یا تسبها غایه و بعضی آنها با حرام من و غیره و در آن است که تا وقت شهادت من انحراف ما تسبها بحیث الکل ان لا یفرق کما یفترق الله و تسبها غایه
کثیره و هو قوله عز وجل و تسکون الله من فیضه **ششم** فرض بها و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
بعد از آن در حرج و حرج و در آن فاضل بر مفعول عرض چون مبط و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
فد تعریف با حرام متعلق بر عرض است تخمین معنی **ششم** روقها است بر روقها مبط است که بعضی بگویند و تسکین و مبط بعضی خارج از سیول است بر روقها مبط است آن بعضی نیز
بر ما که تسکین معذور و کفار کرد و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
اشا کرد و بر ما که در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
آن در روقها عدل که خدا و مبطها کرد و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است
و آن مفعول قول الله عز وجل است و در مبطها و در مبطها یعنی فی السیوم باب مفرود است بر روع لغز را مبط و سکون و دو عین مبط است

[illegible]

۲۰

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

روح دہلی

[illegible]

[illegible]

موز

[illegible]

100

[illegible][illegible]

[illegible]

مالِ مُلْكِهِ
فِيهِ

[illegible]

باب البحث في احوال

[illegible][illegible]

[illegible]

اَللّٰهُمَّ

[illegible]

1

[illegible]

تلفظ

[illegible]

ع

三

2

در سوره روم که آنکه خشنه از برای سزای انکه با نود و در میان عالمی هر دو ان و شهادت در دو ریاسین را می شنود و الله تعالی با جمعی
نواب آخرت دارد اگر چه حق تعالی را در او را بی که نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
چهره را در انست که بخشنه انعلق بان که نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
قد ذکر الی باقی غیره که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
و دو عطف است و معطوف علی لیه فعلی که ذکره آخر است الاصل طالع البصار فی لفظ و طالع البصار فی لفظ و طالع البصار فی لفظ
ان تا غیره و نیز غیره که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
حق تعالی سلام را که در انست که نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
عز وجل الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
سلام عز وجل الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
ان الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
ما بعد و ان کان الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
ما خلفه من الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
این ما فی حدیث غیره که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
یون بالغ بار من عوالت نیر که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
و بگویند من است که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
میشود و انما یسکن بانموده و نیز در انست که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
تسبیح الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
مقصود و در هر که مشایخ است و اولی شهر ما که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
بما جعفر صادق علیه السلام از مردی انکه او بود که خود را با و نامش نهاد و انست که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
بر او را انست که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
محمد یا علی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
از کسی احسان الی او است که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
بغیر ملکوت الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
نیز که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
الرجل با نود من الی باقی که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
یا یه و در انست که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش
و لاحده و لا تسبیح و لا مبه و لا غفره و لا اله الا بان و در انست که ذکره الله تعالی و آنکه نود و نه شیخ بود و اسرار ربانیت که می کرد و الله تعالی از ان و دو عباد که بر ان پیش

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وہ اللہ کے حبیب اور رسول ہیں ان کے لئے اللہ نے جنتیں بنائیں ہیں

[illegible][illegible]

[illegible]

पु

 \sqrt{E} [illegible]

شش

بطریقہ ہی خود انکو رسد در تہذیب جنین سب از اعتقاد ما و بعد و بالعقد و رسم الحرام یا البطلان یعنی در وقت سب از خبر بن موسی از امام
جعفر صادق علیہ السلام گفت کہ پرسیدم امام را از حاصل نام کہ کی با دفعہ می شود و فرخند آن امام گفت کہ چون سب شود و در آن
و مانند کما توشعہ ان باب بعد اجازہ علی شرا العلم ہم شرح این باب پان خردین خود را کہ و فرخند آنست در این باب نہت
اولا من تسامع فان سألته عن شرا العلم یا علیا و یومئذ من حل یصلہ سیرا و یبصر کما ولا وین فقال انما
تاتی من جملہ فی طعام قد اقبل و من من قسرت عن سیرہ فاعلم انک لا یس ان انت ایستویتہ و ذکر کثیر او تریہ ادا
کان المشرق الا و لک قد اقبلت بیکمیل او و تریت فقلت علیہ السلام انی اترجیح فیہ کذا و کذا و قد رجحت بیکمیل
او و تریت کذا یا علی انیت از سماع کہ از در بیان امام جعفر صادق امام موسی کاظم علیہما السلام گفت کہ پرسیدم امام
از خبر بن خود را کہ از جملہ کچمیل کردہ می شود یا در آن کردہ می شود و من گفتم و بعد خود و بر خیزد و در آن ایستاد و خبر بن آن
بکس و در آن ایستاد امام گفت کہ ای علیا سب از در سب را کی فرما کہ کبیل کردہ شد یا در آن کردہ شد پس خبر بن آن ایستاد و در
بغایہ بی نہت ہر دلی اگر خود خدای را سب از کبیل یا در آن کبیل استراہان این انکو چون باشد خبر بن اول کہ جعفر کہ فرمود
استراہان یا در آن کبیل کوئی تر و در حقش انکو بدستی کومن فدیہ میبدم تر و در آن خود را کہ جنین و جنین و تحقیق را میبدم کبیل
یا در آن تو برایت ہر دلی دوم **سب** انی عبد الله علیہ السلام انک قال فی الرجل یسبک الطعام منہ قبل ان یتکلم قال
لا یصلح کذا قالک و انیت از امام جعفر صادق علیہ السلام انکرا و گفت و در روی کہ میجو و کندم را مثلا بعد از آن ایستاد
استراہان از آن کبیل کردہ شود و در وقت خردین و فرخند گفت کہ خوب نمیشود در ایستاد و فرخند و فرخند سب
من انی متکلم علیہ السلام فی الرجل یسبک الطعام ثم یسبک قبل ان یفصر قال لا بأس و یومئذ المثل
المستوی منہ یفصر و کما قال لا بأس **سب** فرخند طعامش از قبض آن را **سب** دوم سب اول انک یسبک ال
و اگر در سب دوم انک بدستی فرستہ و قول امام کہ و یکل الرجل تا آخر استراہان سب از قسم اول از آن کہ در قسم اول پس
ال و بکسر میوان فروخت و بر یا و میوان فروخت و در قسم دوم بر یا و میوان فروخت و یکل بعض مضاع غایب معلوم
باب بعض مرفوع و خبر ای استراہان الرجل مرفوع و علی لکل سب مشتری بعض اسم فاعل منصوب و مفعول الکل
است غیر سب راجع بہ الرجل سب و ظرف متعلق بالمستری سب بعض مضاع غایب معلوم باب فریب سب و خبر سب
راجع بطعام سب و کبیر کبیر کاف مرفوع و فاعل بعض سب و خبر راجع بہ الرجل سب و این جملہ استیفاء ہانی سابق است
تکرا قال برای اشکای نیست کہ لا بأس در دوم ہر را انفی باس از دو سب کہ اول و یکل الرجل تا آخر است و حاصل نیست
باس خصوص قسم دوم ہست **سب** انک یسبک و کبیر کبیر سب یا حرف مر جہ باشد و کبیر کبیر کاف مجرور باشد و موافق نیست انک
سب سب در باب سب المصنوع و کبیر کبیر سب یا حرف جہ باشد و کبیر کبیر کاف مجرور باشد و موافق نیست انک
بعض انک سب و خبر راجع بطعام سب و حاصل ہر دو یکیت یعنی و انیت از امام جعفر علیہ السلام و در روی کہ میجو و
را بعد از آن میفرستہ و ترش از قبض کند استراہان امام گفت کہ نیست ہر دلی و کبیل میکند تا نزد خدای را و در میان این انک
قبض میکند آن خود را کہ او کبیل استراہان امام گفت کہ نیست ہر دلی و کبیل میکند تا نزد خدای را و در میان این انک
استراہان **سب** خبیل طعاما علی لا یکل سبک انک طعاما حیث قال لا یسبک فی سبک منہ حل المثل کذا
بیکمیل یا نہت منہ مثل مانی لایسبک فی سبک منہ حل المثل کذا

[illegible]

[illegible]

درمانی

[illegible]

[illegible][illegible]

4

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

توانائی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

الذی یشرع

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مرفوع است بقوم بقا بقوم صانع غایب معوم باب معجزات غیر منسوب و هم مقام معقول معنی است مدلی بقیه علی بن یحیی و کونان
بخط معانی است غیر مسترد بر خطی راجع به جلال اوست و غیر راجع به غیر است و دیگر راجع به رضا الیه است زیرا که ظاهر این است
و عدل یعنی متوسط میان افراد و غیر متوسط یا اعتدال است که غیر قائم مقام همه است و در معنی دیگر راجع به غایت مساجد است اما اگر منسوب
و معقول اول است و منحصر شد برای اینکه معقول دوم اینجا غیر متصل است بقول و تفکر و این پیشه صنف معانی غایب معلوم باب معجزات
و اوست که از نام محمد بن ابراهیم در مدحی که بگوید که شرفی را در ادراست با شجر پس از ادراست که در آن باغی و فیه و در آن قرار داد
و در آن دیگر را میگوید که در آن قرار داد و معنی ذی در آن صاحب باغی را پس نام گوشت بر آن است که در آن زمین باغی که گویا که در آن است
و بهر اینگونه صاحب قرار داد میزند و کاشته شده را بهمانی میانه پس بعد از آنرا باغی میزند و اگر باشد که ملاح ویده باشد پس در ادراست
که در آن زمین باغی که قرار داد میانه را در آن قرار داد است که شرفی را در ادراست که در آن قرار داد است که در آن قرار داد است
و این باشد که گذشت و در آن باغی که قرار داد است که شرفی را در ادراست که در آن قرار داد است که در آن قرار داد است
بخط معانی است غیر مسترد بر خطی راجع به جلال اوست و غیر راجع به غیر است و دیگر راجع به رضا الیه است زیرا که ظاهر این است
و عدل یعنی متوسط میان افراد و غیر متوسط یا اعتدال است که غیر قائم مقام همه است و در معنی دیگر راجع به غایت مساجد است اما اگر منسوب
و معقول اول است و منحصر شد برای اینکه معقول دوم اینجا غیر متصل است بقول و تفکر و این پیشه صنف معانی غایب معلوم باب معجزات
و اوست که از نام محمد بن ابراهیم در مدحی که بگوید که شرفی را در ادراست با شجر پس از ادراست که در آن باغی و فیه و در آن قرار داد
و در آن دیگر را میگوید که در آن قرار داد و معنی ذی در آن صاحب باغی را پس نام گوشت بر آن است که در آن زمین باغی که گویا که در آن است
و بهر اینگونه صاحب قرار داد میزند و کاشته شده را بهمانی میانه پس بعد از آنرا باغی میزند و اگر باشد که ملاح ویده باشد پس در ادراست
که در آن زمین باغی که قرار داد میانه را در آن قرار داد است که شرفی را در ادراست که در آن قرار داد است که در آن قرار داد است
و این باشد که گذشت و در آن باغی که قرار داد است که شرفی را در ادراست که در آن قرار داد است که در آن قرار داد است

[illegible]

[illegible]

کود از اطفال

و طامس و درین سیرین و انس با کثرت و ارباب یوسف و ارباب امانت و قناره و ارباب یاس و درین جمله قنار
شعر الایینه کفند لایه اندرون و مان شستن و انکه از چوب روی شستند و لایه قناره و ارباب کفند
و شعری گفت پیش کوش از چوب روی است و چوب باشد شستن و کوش را مسح باید و درون
و سیل بر جفت مذسب ازین مذسب است که آنچه با کفیم اجماع برین غسل آن و بر انکه
آن جمله را و است و آنچه ذکر کفها کفند بران اجماع نیست و برین دلیل نیست هر که زاید است
و عوی کفند و لیست بر او باشد و اندیکم حطفت بر وجه و حکم و احب کفند که بر او آب باشد و در کف
او شکر است باشد و دستها را در آن نموده و بگوید یا لا اله الا الله و می جمع می شود و موافق الدع
بر تفتیح علیله و یسکا و در خلاف فساد و در انکه الی معنی نهاده و فایست یا معنی است نیز و یکتا
معنی مسح است برای آنکه الی در کلام عرب و قرآن معنی مسح مسح است و لا تقول حل هذا الی الی
ذک قال الله من افشاء الله الملعون مع الله و قاله و لا تاكلوا اموالکم الی الی الی مع الی
و قال امر القیس له کف کل عیله الکک الی ما کرب مثل الی الی الی مع الی الی
الذات العمد و لوج ذم عین فی کله الی و حو رهل المنکب الی مع حو و برین قول مفضل
باشد و در عهد و در اشی شستن و واجب باشد و نیز و یک است از مرائی باید کردن و دستها بکشد
بکشتن و شستن و در وجوب غسل مرقعین موافقت کردن کفر و زوال کف و شستن و شستن
غسل و نیز در وجوب غسل مرائی را است از مرائی و شستن و خلاف کردن و از آیه تمسک کردن
بلفظ الی و انکه اشوا غایت را باشد و جواب از آنست که در هر حال معنی اشوا غایت شستن
معنی مسح است و اما کف کفیم و ظاهر استعمال دلیل حقیقه کند یا نه و در هر دو حقیقت باشد و دلیل دیگر
بر رجعت مذسب درین باب بطریق غیاط است و انکه اجماع بران که هر که آن کند که کفیم
نست او برین باشد بقیه و انکه کفیم آن کند و لیست غایت بر برات و دست و از مرائی گفت
اگر کوبند الی معنی مسح است لازم آید که باید و شستن با شستن برای آنکه اسم شستن است و اگر کفیم
اگر ما را با کفیم و شستن کفیم که هر که و لیست بر غایت است از جهت اجماع که با و برای مرقعین
کند

در این باب

در وی و دستها بکشد با شستن و واجب است بطریق است و در بار شستن با شستن
و در بار مسح است با شستن که در دست کرده اند از رسول و از اهل بیت علیهم السلام قول و اسحا
بر و در کف مسح خلاف کردن و بقیه کفند مسح کفیم آنچه نام مسح بر او بر پیش ازین
نیت درین مذسب است و قول عبد الله عز است و در کف کفند مسح کفیم از سر بکشتن باشد
و انکه گفت مسح درون بر هر سر و واجب باشد و نیز و یک مسح بر مقدم سر دادن واجب
باشد و هیچ ختی این اعتبار نکرد جز که کفند مسح بر هر جا که خواهد بود و در او باشد و دلیل
بر رجعت مذسب است آنست که قول بر و در کف و انکه بعضی را است اینجا برای آنکه ما معنی توان
کردن بر معنی مستفاد محلیت بر کردن بر زیادت را نباشد و نموده را نباشد لایا و را معنی باید
و هیچ معنی نیست ادوا الا بعضی و الا لغو باشد اگر کوبند و در باب مسح لازم آید که بعضی
روی مسح کنی برای با بعضی را کوبیم هم چنان کوبیم که بعضی روی باید کردن و آن بعضی
بعضی اما من الشرا طرف الالف باشد و اگر کسی مسح سر غسل کند و سر بکشد و بر چیزی باشد
از سر نیز و یک و در نیز و یک جمعه و شستن و شستن بود بر مسح دای طریقه
یا معتمد است برای آنکه اگر کسی را که وضو باید کردن و شستن را با آب بر او چیزی باشد و او را
از طهارت باز با اتفاق با آنکه شستن و شستن است و افعال طهارت را دیگر آنکه معنی غسل
معنی مسح را چه مسح امر از غسلی باشد که در و نداشت باشد بر غسلی دیگر و غسل امر را بر
باله مع الی و برای آنکه مسح داخل باشد و غسل واجب بکشد که هر دو یک باشد نه بعضی
که در هر دو را هر دو کفند و اگر هر دو داخل بود در عامه و محد را خانه نموند و اگر چه شستن
بود بر و نیز و یک مسح سر مسح پای بقیه نداشت وضو باید کردن و آنه نوبت باید کردن
برای او و محد و شستن خلاف کردند درین کفند که نوبت باید کردن وضو و امر حکم الی الکعبین
نافع و ان عام و ک به و حفص عن عام و یقوب و عشی نموند و امر حکم برینب لام و شستن
قرا خوانند و امر حکم بر لام و در دو قرأت مفید مسح است و در غسل برای آنکه هر معطوف

که یکی یار و در برت دفتر او خلافت و در است و لیست بر آنکه بر موزه و عامه روا باشد
 برای آنکه وجوب مسج خلق که در دهر در ده پای و در پنج لیست - عامه را سر خوانند و نه سوره را
 پای چنانکه بر قهر را روی نوزند شود و برین رانه و در ایله دلیلت بر وجوب بیت بر آنکه فیه المیزان
 گفته قیام نماز که مرد است اذا لم یتم القیام الی الصلوة و بر غیر قومی و کر از مفسران که بر اقامه
 عزم است و غل این غضا بر دهمی که برای نماز بود ممکن باشد الا نیت برای آنکه فعل بر وجه و نیز
 شبیه کردن قله دان کتیم جنباً فاطهره و اگر نماز را خجسته رسد و نماز خواهی کردن غل کتیم
 و بعضی مفسران گفته آن شرط را مطلق نیست علی شرط محدود و آن محدود است که تعذیر در آن
 نیست که اذا اقمتم الی الصلوة فاعلموا و بعد حکم الی اضرائنا ان کتیم مطلق و دان کتیم جنباً فاطهراً
 طهره و لفظ جنب مطلق است و احد و شتمه و جمع را و در کثرت را و جنب است بر وجهی باشد که
 با نزال آب و اثنی و ذکر بالقائه خائین و حد انشاء خائیه غلبه و استخفاف باشد و نزال آب
 دانی در هر حال از احوال در خواب و بیداری بیهوش و بیهوشیت بقاء الجنب الی الجنب جنب
 اذا صام جنباً و المصلح الجنبه و اصلها المصلح قال ان عر فلا یحرم فی ما یلا من جنبه فانی
 امره وسط القبا بجنب و قوله فاطهره اصله طهره و تا نقول را که در دهر برای اقامه
 کردند و نه و مصلح بگردند با و طهره و است و کذا لک المیزان و انما حکم و اما اگر کوا دان کتیم مطلق
 و اگر سبایشی یعنی از جماعتی و ابله و بپاری که استعمل آب بان زبان در دهر را و حدث جاست
 حدثی که نقص طهارت کند رسیده باشد و علی سطح بر سوراخی و جاحد منکم من الغائط یا لید
 و قضا صاحب رسیده باشد و اما بیط نام زید علیهم باشد اگر غسل کردند و بر سر و بر قضا
 نخواستند و درین از زما منقول باشد او لم یتم النساء بانما را با زمان لمی و علامه درین است
 و درین سورت الف مراد با و معاربه و جماعت و کتیم باشد از نو و خفاف و غیره و مفسران
 درین لفظ در سورت النساء یکیم اگر گویند چون غیر مسیحی مود کنند و قولید ان کتیم
 جنباً و برش برش است نه مکرر باشد جواب از آنست که ان در حق کسی گفت که سبایشی

یا علی که در حق

۱۵۹ یا علی کند و این در حق آنکس که آب نماید و از ستم بگذرد چون علم یافت باشد لابد مکرر باید
 کردن حق تلقی درین آیه عدد را که بدین عدد یتیم باید کرد و یکصد یک مری و پنج و سبع که بر اعضا
 چهار است باشد یک سو که مردم در و سپارد و قهرها آب نماید و اگر باند آلت نزل نوزند و جنبه
 که مباح فرزند و در و با در و در و در است که هر که که آب نماید یا ممکن نباشد از استعمال
 آب او را ستم باید کرد و در اصل او قهراً باشد و نزال امره و امره و بجه و بجه اذا قهده و ان
 از ستم منقول باشد و در حق کسی گفت ای یوسفان چون نماز بعد از رجابت و جزان و آب
 نماید یا ممکن نباشی از استعمال آب قهراً بر روی زمین پاک خاک پاک نیست از نماز
 و از آنجا ستم کنی و از آن خاک در روی پا و در دستها و پا و این و کیفیت او در سوره الف
 کرده شد و ان است که اگر بدل و ضو باشد ستم یک بار است بر زمین نهند و از آنجا که
 سر بود دست فرو دارد بر پیشانی و روی تا بکند چپ و بکف دست چپ بشت
 دست راست را مسح دهد از بند دست تا سر انگشتان و بکف دست راست
 پشت دست چپ را مسح کند و اگر ستم او بدل غل باشد دست دو بار بر زمین نهند یک بار در
 برای روی یک بار برای دستها و کیفیت همان و نور قس نیم نوا قس ضو باشد و جز که زیاد
 اینجا ممکن بعد از استعمال آب مایید الله یجعل علیکم من صراح انکم حق و اما چون کسی که اگر کسی
 عذر خود را از تو عذری خود دهد که غرض من درین باب رنج و حرج و تنگ تو نیست غرض من
 طهارت و پاک تو نیست که من خود ابریم که تولید باشی ای عجب عیای تا نمیدارد که تو با آنکه تولید
 تولید باشی که خواهد که آنکس که پاکت ماید باشد و خدا را در سراسر پنج و پنج نخواست و در سراسر
 و راحت که تو پنج خود عذری تا کوش من پاک تو بخود ابریم تو بعضی آن آلود که دو حجت
 آنچه بخواهین است او بتو نخواست و از تو در کرد آنچه با و لایق نیست تو حواله بیا که در
 و ستم غنیمت علیکم و بنیزی خواهی تا نعمت خود بر شما تمام کند شمره عین عیب رسیده است
 از او اما هر که رسول به گفت ان الوضوء یکفر ما قبله و وضو نماز کفارت آن باشد که پیش

این را طبعی است به این است دارد و منتهی کتب نیست چون این نصیان که در اندازان مجرم کرد و این
قول را بر استحقاق است جواب دیگر آنست که نوشته بود آن برای این است چون نصیان کردند چهل سال را
میان است که در این میان بدان باشد که کسی که بر خلاف حاجی است مجرم و نکاح هر چهار سال
باستثناء تخفیفی کند جواب دیگر آنست که آن که بر این حرام بود در اندازان که این
نوشته دیگر اند و آن که این را نوشته اند برین موسسه بدو ماه یا بیست و پنج نون در آنجا
جواب دیگر آنست که اگر چه ظاهر بر عموم است مرد و جماعتی اند از فراموش کردند و پیش از آنکه
در شهر شدند و آن که نشاندند داخل اند در خطاب و لا ترند و اعلی ابلیس و بر سر کرد
بر سه سال آن دو قول گفتند و روی دیگر آنکه رجوع کنی از طاعت خدای با معصیت او و این
کنایت باشد این که کفیم قول دیگر آنست که رجوع کنی و تا خوار و غول بی شهر که شما را فرمود
اند و اما قوله علی با هم برای تفسیر حال مرند گفت تا عارف باشد او را ارادت و محبت
در حق منزه و از که در آن خندند و خلاصه اول و دوم و آنرا اند و آنرا بر این دارد که این
نکند فتنه قلعوا جواب است برای آن بخیر است که پس باز کردی زبان کار درین قول
گفتند که آنکه خدای تعالی را فرموده است در شما نوشته چنانکه دیگر فریاد خلاف گفته
که اگر فلا فتنه زبان کار شوی و ثواب نیاید زبان باشد شما را و قول دیگر آنست که
این شهر بر کردی که زبان گفته و منافی عاقل که در معلوم آنست که اگر آنجا روی بشاید
از خویش بخود رای نوست گفته که آنکه زبان کار شوی این جواب دادند و گفتند
یعنی قوم موسسه اینها قوما جبارین که در آن شهر قومی جباران اند و بسبب آنکه آن
موجبت که با موسسه رفته بودند و آن دیده باز آمد و موسسه را خبر دادند تا بخ دیده بودند
موسسه این را گفت زنیها را در حدیث نهان داری و با کسی که در داخل شکسته
نوشته محمد کردند که نهان دارند و با کسی که ننویسد و آنکه چند شکسته و هر که در این قوم
صوفی خبر دادند و خبر کرد که در آنکه دو کسی که بعد و فکر در آنکه بیست و پنج نون بن فرام

به پادشاه و موسسه و یک کاسب به نو داد و موسسه بر حوض شریعیت عمران علی حال و فی و داد
بود که و گفتند این چون بر این حال واقف شدند و چون کردند و گفتند با موسسه مکان نیست که
ما هرگز در آن شهر شویم با هم تا این در آنجا باشند و در پیش این نماند و توت این را ایم
و اگر این که گفتند و گفتند که ما در مصر ملک شده بودیم تا درین سیاحت ملک اسلامی دنا را
درین شهر بنا برین شد که این ما را بکشند و زن و زاده ما را برده کنند و مال غنیمت کنند
و آنچه ما ندانیم باشد آنکه گفتند مای مای حیثا بر کیم تا در پیش ما بپند و ما بر سر که ما را
نیت درین شهر شدن و جبار قول باشد من الجبر علی الکفر و جبر العظیم بر بزرگ شو آن گشته
از این است که سپیداری که اگر اه می کنند او را بر صلاح و جبار بالحد و ممد قله ۳ صرح العجا
جبار و در صفات خدای تعالی صفت است یعنی قادر بر هر چه خواهد تا پنداری معذور را
بر وجود هر چه کند و در حق صفت ذم بود برای آنکه با لایق نباشد و تفسیر بر نگردد و کاف
کنند و آنکه در حلال مال نفی مستقبل را باشد و در این شویم تا این سر و نماند چون
پروند آید و در آنجا شویم قائل به جباران گفتند و در این شویم به نون و کلا بیک نون و در آن
بودند که علم موسسه که در شهر من الکفر بخلاف آن اندازان بودند که از خدای می ترسیدند انعم الله علیهم
خدای بر این لغت کرده بود و برین طاعت و ثبات دل از خوف آن جباران را بگویند
چنان خون ز جباران می ترسیدند و با آنکه می ترسیدند و بجای می کردند و مردم در دل می میدادند
و سعید میر خوانند بخلاف و فعل مجبور و هر که در این می ترسیدند گفت و مردم بودند
میر جباران که این اسلام آوردند درین قول و این قوه شد و گفت و قول محمد
که کفیم این که گفتند و دخلوا علیهم البابت برین قوم در شوی از در شهرشان چون در ش
باشی غالب شما باشی و تو کل بر خدای کنی اگر با آن داری بکشی قائل و الون ندخلها ابدا
ما دما فیها گفتند و قوم می با هر که تا این قوم جباران در آنجا باشند در آنجا شویم
نماند است و در معنی مره باشد یعنی ده و دهم فیها فاذهب انت و رباب

دانش را منور نموده و متوجه گردانید و خبری آید که چند مرد از بنی اسرائیل بر یکدیگر مدعی شدند که من
او از تن خود میگویند که من از نور تو آیدم و من از نور تو آیدم و من از نور تو آیدم و من از نور تو آیدم
ششم گفت بر سید و آفتاب خود خواست شدن بیک روایت و این روایت فرموده بود که
کرد و بعضی از ایشان مانده بودند و ندانستند که در آن کرب و در آن کشتن از ایشان فرستاده شد و خدای
و عاقله است اللهم امره و الله سبحانه و تعالی آفتاب باز از برای من چون آفتاب باز آمد گفت
یا مومن انکم طاعة الله فطقی له ای آفتاب تو در طاعت خدای و من در طاعت خدای تو گفت کن
برای من تو این کشتن خدا را نه ما را بر آیدم آفتاب باز آمد و در جای خود بایستاد و هیچ سیر نکرد و این کشت
برفت یوشع و بنی اسرائیل آن بقیه کافران را بکشید و آفتاب سیر شد و آفتاب سیر شد و آفتاب
باز نیامد جز برای سید و منی و درود علیه السلام و برای یوشع بن نون و منی موسی علیه السلام و برای امیر المؤمنین
و منی سید المرسلین علیه السلام و درود علیه السلام و اهل اخبار و اهل حدیث از جمله اوصیای برین متفق اند و در اخبار
ابوبکر مردود و حافظ و اخبار ابوبکر و ابراهیم اشعری صاحب التفسیر آمده است که با سید و در سیر
مخفف و از عبد الله های رحمه الله علیه السلام که در طریق آورده اند که لم یروا الشیخ الا السیاح و منی داود
لیوشع و منی موسی و علی بن ابی طالب و منی محمد بن عبد الله علیه و آله و سلم و منی کوه که است ابوالحسن و منی
علی بن الحسین و منی و منی منی نام آن کتاب است که در آنست که امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا سار و آمد
آفتاب برای امیر المؤمنین و باز آمد و ما آنچه مشهور است در اخبار و طوایف روایت کرده اند است
که در بار آفتاب باز آمد برای او یک بار در حیوت رسول و یک بار در نفس و خات او اما در حیوت او
ام سلمه روایت کند و اما نسبت عیسی و جابر عبد الله خناری و ابوسعید خدری و ابوذر غفاری و
عبد الله بن عباس و جماعتی بسیار از صحابه رسول صلوات الله علیه و آله و سلم و رضوان الله علیهم و اهل بیت ایشان
متداخالت که یک روز رسول را امیر المؤمنین را بهمانی فرستاده بود و بان ملامت بود رسول را و باز و دیگر که
چون امیر المؤمنین را باز آمد و میگفت آنچه در آن کار فرستاده بودی رسول گفت ای اوصیای منی پس من
فرود آمد رسول و تنگی بر امیر المؤمنین را کرد و سر بران او نهاد و دست دراز شد و آفتاب نیز در یک

بجواب امیر المؤمنین را باز نشسته باشت رست بگریه و آفتاب فرود شد چون رسول را از غشی و منی در آمد
روی علی بن ابی طالب دید گفت یا علی چه رسید ترا گفت خبری از رسول الله که باز دیگر کرده بودم و چون ترا می آمد
و سر تو بر کتاف من بود و منی اسم که ترا بر زمین افکند باشت رست نماز کردم و در من غم نیست رسول گفت
قل شکرت لمن کرم و منی که منی خدای تو آفتاب باز آمد و تو نماز بوقت اشیر را در آن بگذرانی اگر است
بر داشت و گفت باز خدا را تو در آن کرب و در طاعت بود و در طاعت رسول تو الله هم و علیه السلام
چیزی یصلی یا رضا یا آفتاب باز آمد و بوقت نماز اشیر را خود می بارد و راوی خبر گوید که باز آمد
که جان من را بختی سبکی فرستاد که آفتاب دیدم که باز آمد و در او راوی بود چون آواز دستر که در
جواب افتد و روشنای آن دیدم بر در و دیوار خانه تا میر المؤمنین علیه السلام باز دیگر که در جوار سلام باز
داود و رفت زحان که در راه رفتی یک ساعت فرود شد و اما از پس وفات رسول آنچه می ماند
از آن است که با علی آفتاب باز آمد برای او و منی که در الوعده و در سیر که در جوار سید و در سیر
علی بودم زید با علی وقت نماز دیگر در آمد و ما را گفت شما نماز کنید که این روایت است معنی صفا
ظاهر برین زمین قوی را عذاب کرده است و هیچ بنام او و منی را آن بد که آنجا نماز کند و سیر گرفت
من اندیشه کردم که این چه حدیث باشد و گفت من نماز خود در کردن او کنم و نماز کنم الا آنکه که نماز
کند و منی تا آفتاب فرود شد و من متعجب و منی رفته با او و آمد و وضو نماز را کرد و دست
بر داشت و دعا کرد و دعا تمام نکرد و بود که آفتاب باز آمد و آنجا که بوقت نماز دیگر بود
و او را گفت یا نماز کن و نماز نکرد و منی با او نماز نکردم چون از نماز فارغ شد آفتاب فر
شد و آنکه روی من کرد گفت یا حور له الشیطان بکن شیطان بنویاری کرد و گفتم ز ر
یا امیر المؤمنین گفت من خدای را بنام من بزرگتر و منی بنوازم تا آفتاب باز آید و من بوقت
نماز نکردم من گفت یا شیطان بکن و منی محمد صفا گفت یا شیطان بکن و منی است از نو و منی و منی و منی
که سرها از آن جماعت با آنجا نقل کرده اند از زمین بر من و آن آن جماعت اند که خدای تعالی

و کما لغزیا کسبت رفیقته و حراة باکانها ایامیون بخیرا باکانها یکسبت و بر قاعده عدل و اوله
 عقل این مطروحه نیست اما بر غرض محبوس است برای آنکه چون خدای تعالی کاران و کما کاران
 را بکفری و فتنی که او آفریند در پیش بخوابد که در این کاران اخباری و از آن محضی نه حرا
 نشاید که یک را بکناه و دیگری بکرد و اگر چه او در این کاران باشد و در کل این مقدمه و فی سبب و معلول
 سویمال انجی او عقاب انجی و انک و ذلک جبراه الظالمین و این جزو باد است بر دل و است
 و این دلیل تولى اصیب و خدا کند برای آنکه ما نیز گوئیم که هر اهل علم و ذوق است جز آنکه بفهمد
 داریم از او و در آیت نیست که خدای تعالی عفو کند او را به توبه این دعوی کردن دعوی باشد
 که در آیت برود لیست فطوح است که انفس در دست تولى است هر چه گفت بجهت
 علی قتل اخیه نفسا و او را شجاع بگوید بر قتل برادر قتل ده گفت زینب نه تبار است بر شرم
 و بعضی دیگر گفته ساعده نغمه معنی است که نفس او با وسعده کرد بر کشن برادر و اصل کل
 من الطاعة باشد یعنی نفس او و هوای او او را فرمان بردار خود کرد و طاعت کرد و توبه
 تا بر لغت رست باشد و قتل اخیه منقول است علی انه منقول به یتقال طوع و تطوع و طوع
 فی بعضی اللغات و هموناد و الله است طوعه طاعة و طوعه طاعة و طوعه طاعة و طوعه طاعة
 او را قایل آن روز بر رفت و هر وقت می آمد و فرصت نگاه میداشت تا یک روز بماند
 تا پس را حقه دید و خواست تا او را بکشد نه انست که چه باید کرد در اخبار آمده که ابیوس
 و بعضی را بکرفت و در برابر او سرش بر سر نهاد و یکدیگر بر سرش بکرفت تا پس از او ماضی
 سپاه و جنگ بزرگ بر گرفت و بر سرش پس زد و تا پس را بکشت و او اول کشته بود که او را
 بر زمین بکشتند از آدمیان در حق نگاه او ضلوف کردند خدا تعالی بکرفت بر کوه و دود
 و بعضی دیگر گفته اند که عقیقه حری بود و این قول محمد جریر است و از صفات ۴ روایت کرده
 که بر زمین بشتر بود آنجا که امروز مسجد آورده است صول او را بکشت بر سرش بکشد او را و گفت
 که با او هم باید کردن برای آنکه او را کشته بود در زمین و اول مرده و برابر او بنشست سباع

۱۷۸
 قدر کردند او را بنا به سبب که او را سباع بخورد او را بر گرفت و در جوابی نهاد و بر زمین گرفت
 و با خود میگردانید یک سال تا مرغان و سباع از آن تغیر نوبی و بی جمع شدند اسطاران تا او بکشد
 و این بخورد و سباع من الخی سرین او در روز آخر از جگر زبان کاران کرد و خود زبان کرد و
 و بعضی اصبع در چنین جای صابر بود و فرض نه قصد صبح باشد و مکن برای آنکه مردم دکار را بشنید
 و با او در و خون کشند این لفظ بهتر است که بجای اسی و انجی یاد کنند و بکار دارند
 و بعضی صابر باشد فقیه غرا با الایة چون قایل بکار برادر در ماند خدای تعالی و کلان را
 بنور سادما بیکدیگر بکشد که در فک آن دیگر ابیست آنکه سادما و بیکدیگر زمین بکشد و او را در
 نهاد و خاک با او سر او کرد او را کلان آن بدیدیم چنان دفن کرد برادر را و بعضی در آیت بنی الکلام
 یعنی الهم خدا داد و کلان را و گفته اند معنی بحث سخن یعنی سبب و اما گفته اند معنی نفی
 سبب و همانندین و بحث و کعبه یک باشد و در مثل کالباحث لطفه عن حشره یا با او نایک
 سوره برادرش بگویند باز پوشید بعضی گفته اند مراد سوره حنیفه و مراد است که آن بوی بگردانیده
 بود بطول مدت و گفته اند مراد عورت است و سوره آن باشد که بسوگ برادرش حاضرش کنند
 سوره سوره و سوره گفت یا و یلی و حسن بصری خوانند یا و یلی یا ضاعه یا یا ی حکم و آن
 دو لغت یتقال یا حشرت و یا حشرت و یا و یلی و یا و یلی و گفته اند این بر سپل بند باشد
 و معنی است که از سوره کاره یل را می گویند که یکبار که وقت است و گفته اند قولهم یا حشرت
 و یا اسفی اعجزت همزه استقامت است و قوله فاری لثوب او بر جواب استقامت است
 فباضا داران گفت و ای بر من من عاجز بودم که مانند یک کلان باشم و آن دانم که او دانست
 تا سوره برادرش باز پوشید فاصح من الیاد ماین در روز آخر از جگر زبان و بیسمانی او بر قتل
 برادر بود چه که بر قتل او بودی در آن چند قول گفته بعضی گفته است یا بر عملش بود تا جرا او را
 در خاک بکشد و بعضی گفته بر فوت برادرش بیسمان بود نه برار تکلیف و در بعضی گفته مکن بروقی
 که توبه باشد و بعضی دیگر گفته است یا انک توبه باشد که غم بان مقرون بود الی لا یعود الی

فی السبق ای و بر یکوست فحاشا که گفت از خطبه عقیس پرسیدیم که چون قاسم پسر پسر را بکشت
در حاشی که در کعبه بود غار را بر او زد و میوه را ترس شد و آب ترس شد و آدم چون آن بدید گفت درین
خانه او داشت چون با زنی میزدند قاسم پسر را بکشت که بود آدم پسران دلتک شد
مرثیه پسر این پشه را داشت کرد و او را دل کسی بود که در میان شعر گفت تغیرت البلاد و من علیها
فوج الا مریض مقبرتی تیغ تغیر کل ذی لعل و طعم و قل بشاشه الوجع الصبح معبر
ز دوست کرد از عید عقیس که آدم سوگند گفت و هر که بر آدم می حواله کند دروغ بر آدم نهاده باشد
و پنهان بر ما صلوات و عید پنهان منی بودند ز سر کعبه قال الله تبارک و تعالی ما اعلمنا الشعر تا
له و لکن چونه قاسم پسر را بکشت آدم ۲ او را مرثیه کرد زبان سر بانی و آدم پسران سخن
و چون وصیت کرد وصیت را آن مرثیه شیت را با هموست و او را وصیت کرد که ای پسر
فرزند ان را با هموز تا می خوانند و منتظر می شوند تا آن شیت فرزند ان را با هموست و منتظر
سلف ای صفت وصیت میکرد و می اموشد ما سیرت بر قحطان رسیده و در زبان
و ناری حدیث کردی آن مرثیه بخواند در سوخته دید و گفت همانا این مرثیه نظم نم تواند کرد و پنهان
بیت تغیرت البلاد و من علیها فوج الا مریض مقبرتی تیغ تغیر کل ذی لعل و طعم
و قل بشاشه الوجع الصبح و قاسم پسر را در دی افواه فواخرنا القدر فقد المصلح
لی الا جود بکسب صبح و قاسم پسر را در دی افواه فواخرنا القدر فقد المصلح
نصیح فقال ابن ابی بنی جرم فقال بنی غنم قله صریح اری طول الجوع علی قفا فخل اناس
مسترح و عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت
و عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت
فی الصبح فیکل النفس نیک و عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت
و او این را در شب بر سر شامه باین تمها سج من البلاد و ساکنیا فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت
و گفت عیاد و حاکم فی رخا و قلیک من ادع الدنیا مریح فاما لیت کما بدی و معک

الی ان فاکک الخلد الریح فلوله رقة الجیا فحی کفکک من جنان الخلد ریح راوی جزو کوه سالم
الحمد که چون قاسم پسر را بکشت آدم ۳ عدس بر مصیبت او دل شک بود و لب می خندید گفت
چون سحر شب کسی رسید و آن پسر را زده بود که قاسم پسر را بکشت و پنج سال جو شیت را بر زده و غیر
ملفت است این همه است و الله بود و حوالها اسم در سر پسر گفت و حوالها اسم در سر پسر گفت
با بد کردن و بروی می خندید و فرستاد و او را بوسی آدم کرد و بوی عید او قاسم را گفت اذهب
و عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت و حوالها اسم در سر پسر گفت
و بعد از زمین من المین یاد آمد و او را سوخته کرد و گفت فاما لیت کما بدی و معک
که او آتش پرستی تو غیر آتش بر کفر و زنا عباد من نامحسوس و تو باشد و معبود و فرزند آن که هم قاسم
آتش خانه بخت و در و آتش برانز و خشت و آتش بر سبند گرفت و ادان که که در زمین آتش پسر
او بود و او چنان بود که کوف که هر که پیش او بکشد شنی بر دهان پسر نهاده بودی از ترس خود بر بانی که شنی تا
سوزی پسر از آن او عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت و حوالها اسم در سر پسر گفت
میداد گفت بدست قاسم پسر است نامی پسر که ان نهاد و پنهان خشت و قاسم پسر را بکشت پسر او را کشتای پسر
چو کردی بدست را بکشت شنی بر روی پسر زده پسر را بکشت عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت
پاوی کند از آن و در آویخته خواهد بود و با بر ذریاست روی او در تابستان تاب تاب کنند از پیش روی
خیره و از آتش باشد و در زمستان روی او بخیره از بر خشت و در خست که ایس با بد و قاسم را
گفت همانا ترا دلت می شود که با شنی مانده از پسر و مادر و در آن گفت عاوضنا عدا و لیس فی فی لعل بایوت فسریح و حوالها اسم در سر پسر گفت
و پنهان و در آویخته ز نامجو شد از آن سحر تا تراش ط ارد و ازین مرصع در برها و وقت طول
ولات و مصف بر بست برای او و او را با هموست و گفت ایس با بد و قاسم را
چنان کرد چون از دنیا رفت فرزند ان رو باین معانی از فوق و فجو و آتش بر سبند شون و کما بدی
تا بعد از وفات نوع عدای ۳ ایش را بطرفان غرق کند و نسل شیت با نند و بعد از عمر دوست
کرد که در ای قیامت عدا فی عذاب فخرج قتمه کند یک نیمه بر قاسم پسر کند و یک نیمه بر پسر

برود و بختیاری که گفت آنچه خداست تا ما آنچه از عرق نبی آدم پند چون حرف و مال س قط نذر یعنی دیگر کند
 همه از س قط نذر از حقوق الا اگر چیزی باشد از آن مالها که از بود به بد بعینها که آن و جیب با نذر او
 و از آن با نذر کرد و پند که او با نذر کند یعنی دیگر کند اگر بزرگوار آید و تو بگوید تو بر این قبول کند و اما
 دهند و هیچ فراد را موافق نکرده از خون و مال و این قول مدی است و شعبی ردیه کرد که عارض
 بود و محمد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون آمد و خون ریخت و راه و مال سزد و از کرم تو بر کرد و جز به نذر آید
 پیش از آنکه به سترش آید و نیز دیکر حسن که آمد و گفت شفاعت کن مرا از نذر دیکر امیر المؤمنین او
 قبول نکرد و نیز دیکر عبد الله جعفر شد و نیز قبول نکرد و نیز دیکر سکون قس الله آمد و قبول کرد
 و نذر خود شعی عای کرد چون امیر المؤمنین باز با نذر دیکر و گفت یا امیر المؤمنین چرا انکه کلام
 عدای و پنجاه باشد و گفت آنچه عدای کلام است و آیه گویند سوگندت یا امیر المؤمنین و اگر
 تو بکنند پیش از آنکه او را بکنند گفت تو نه او را قبول باشد گفت یا امیر المؤمنین و اگر عارض بود
 باشد گفت حکم کانت گفت یا امیر المؤمنین او با نذر آمده است و تو نه کرد و با نذر خود او
 امان است گفت گفت بقای تا بنویسد امیر المؤمنین بنویسد تا بنویسد و او را امان داد
 حارثه درین محضر دین تها گفت الا با نذر اسلامان اما لعنهم الله النای لایم مد و یسبها
 لعمر اسمان سمدان ستمی الا که و بعضی با کتاب خطیبها و قوله فاعلموا ان الله غفور
 رحیم در عای خبر اندی است و تقدیر است همو غفور و رحیم فاعلموا ان الله غفور رحیم
 اتقوا الله و اتبعوا الهدی الی الوسيلة عدای تا درین است نوزمان را فرموده از و بر سزد و از ستم
 او احتساب کنند از کارم او را بکشند و در سوچات عت سب و فوض نکند و اتبعوا الهدی
 الوسيلة و فرمود این را طلب و سب که نذر و وسیله چیزی باشد که با و نوس کند و نوس بکار
 بقال نوس الیه بکفا و نوس و سب و مدح قال ان عر اذا غفل الواسل عن الواسل
 و عا دالنصافی بنیاد الواسل هو قال رور و الناس ان و فضلتم فضایل کل الیها
 سخی الواسلای من یبری گفت وسیله نذر باشد نذر اسلام گفت وسیله نذر باشد و ستم است

که بختیاری است

القیث بن قیس قال استسأه و القیث استسأه ان که مال غنمه و نذر است و در نذر است و در نذر است
 اول غنم از آن غنم است که سب و نذر است بود و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 بعد من الناس و البخیل عبد من الله من الجنة عبد من الناس قریب من الناس و البخیل عبد من الله
 الجنة من عالم جیل گفت سخی نذر است که نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 از نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 کند که از نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 او را به نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 او نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 که از نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 خشم کرد چون متعلق شد از آن خشم میرا متعلق دان بود که نذر است و نذر است و نذر است
 نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 الله تلبه استسأه ان که او خشمی خود بر او نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 کند و اصل کلمه حبس الشیء عندا متعلق به نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 کلام به نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 گویند که نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است
 چه کند قال لا عشی نصف رجلا مسمار به الابل لانه حرمه الا لا ضل قد یکنه الی نذر
 مین مصر حتی یقطع فی اجوا وها الحمر ورجل کلمه مقدم اذا کان متلیجا غما وحرنا قال الله
 وایسفت عیناه من الحزن و هو کلیم و قال اخل و عهد سواد و هو کلیم و قال غر و جعل و نذر است
 مکتوم و قال عبد المطلب بن هاشم فخصص قومی و حببت قاله و القوم من نذر
 لانا یا کلیم و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است و نذر است

المفعولین و من یمر نوراً تاتوا و قتلوا ای قتل
عنهیم بی شانهم قتل کف من یجراً که این که اندکان این که منکر کنه دین را بچو بکنه زنده انان
کردنم زنده مانک شوند که پاک کرد و این را بهشت رسانم و داد خلافتهم جنات تخمیر من متقیان
الافخاء بسنه که در زیر درختان آن آبتوی روان بپوشد ثواب من عدا الله لعن ادر بنوعول که بشد
که کف دست بر کف دست میخ لاشیتهم ثوابا قول اول در دست و الله
حسن الثواب و حسن الثواب و حسن الثواب بزرگ بدست علی علیه السلام و رغبه
فرغ البیر که آن خواهد بود و شود که درین در دست و جزا و برین در ثوابی نیست عبدالصبر عمر ربه
کرد و در کمال که کف ختمی فرات قیامت نبویه است بیا دارند و جینان که عوی بردا و عرض کنند
او را بر فدا حق عرفی کنند و گوید یعنی فزانت ادبک اندکان که این در

193

[illegible]

ایشان عدول و جعفری کنی تبویح زبان نمائند کردن و اگر خویش را آن کنی که بیان این حکم کنی
 جز بدستمان و انصاف کن که خدا تعالی دلالت و منفعت از دوست دارد و تعالی اقطار اجل و اعدل و قسط
 از احباب و اصل کلمه خداست از جبر و است و نه از سبب و از انکه است کقولم هم عرب معده
 و اگر سبها اذا اعلیها ای از است و کما کفیف یکو کفیف و قدیم القوریه ترا بگویم حکم کند و نزد یک
 ایشان توریه است حکم خدا تعالی در این دعا و دعوی می کنند که ما ترا اعتقاد کرده ایم با آن که چنین از آن
 عدول میکنند و جعفری کنی با آنکه اینها از اندر روی را که به شما بر نشاندند حکم و بگویم در حق ایشان
 و اگر بگویم حکم کند و از بر سبب تسلیم رسول اند و حکم او با یک است اگر چه آید و نمایند که ترا حکم
 کردیم در حق بگویند ایشان حکم توریه هم در حق نه اند و با آنکه کتاب است اگر گویند بگویند کفیف
 و نیز بگویند و سبب است گویم رو به سبب که این حکم که این در این بر روی آمده پس رسول برافرازد
 باشد بشیر و سبب نکرده باشد دیگر اگر چه در یک است و جعفری و سبب نیست با نیستی تا بر آن کار کرد
 پس مراد آن باشد که خدا حکم الله علی نعم و بقولهم و توبی انصاف باشد از جعفری و در آن تعالی توبی
 اذا اخرج من توبی الیها اذا اقبل علیه و توبی الیها من توبیها اذا ام کلها الخیر و تعالی توبی اذا و التوبه و توبی
 توبت خیر و توبه من بعد ذلک بر آن است و انما است بکلمه بیان رسول را برای آنکه ایشان نه با بیان آمدند
 بر توبی طلب و توبه رخت آمده و مسا و اولیکه بالمؤمنین و این مومن نیستند که مومن آن باشد توبه
 ایان و در آن حکم از حق نیست پس بگویند حکم میکنند ترا انا انزلناه التوبه فیها حکم و در آنکه حق است
 کفیف من توبت بر تو حکم بر بگویند خدا در آنجا بگویند همه است و انکه اوصی است و خدا بر است و خدا
 پیغمبر است و نیز ما بر آنکه آنکه که از در این حد بیاورد و در آنجا بیاورد و نور رخت است که بگویند
 شد بر این نبی با آنکه شکله شد بر این و آنرا بنور رخت کرد که کفیف بر در و حکم که با حکم کنند با آن
 آن پس حکم که سبب باشد برای آن که جوهر و آن اندیشه شما میزد که از این بگویند آمدند و جعفری
 در آن نیست و این دین نمائند بر آنکه او متعبد باشد بشیر و این بر روی خدا و فرمود است و در آنکه آن حکم
 میان ایشان و نیز دین ما حکم غیر است خود بگویند سبب است حکم کند اگر گویند بگویند گفت البینون الذین

اسلوب علم این لفظ اقصای آن میکند که چنانچه نمائند که نه مسلمان باشند گویم دین و سبب الخطاب باشند
 و آن نیز یک است پس اهل علم درست نیست و این همانست که گفت فاستوا بالله و رسول الله البینون الذین
 انکم یؤمنون بالله و کلماته و دین و سبب که چنانچه برای آنکه دین و کلام او مومن نیست هم از این و دیگر که دین
 خطاب است و این که است که مراد با سبب و رایه است کلام و انقیاد است نه آن است که خدا نمائند
 و گفته اند مراد است که زمان که آن بگویند ای پروردگار و خدا فرمود و خدا تعالی با آن آید و این
 اگر که در رسول را توبه کرد و جعفری بر جعفری توبه رسول و هم بر آنکه ایشان دانستند که جعفری توبه نمائند
 است و با آن که توبه کردند و از آنکه اختلاف کردند است و از این انقباس کردند و آنکه از حق مضمون
 آن و آیه و حکمی که در کتاب است و شما پوشیده و این توبه بیدار که با آن میکند که توبه بگویند
 و بگویند و در هر جای خود را کرده و این و سبب باشد بر آنکه او انکه بگویند از جعفری خدا تعالی بگویند و از توبه
 و عالمان که ایشان بگویند که سبب و در سبب که این توبه از این بر حق و جعفری بر جعفری
 و آن حکم بود و مشتاق او از جعفری بود و آن جعفری بود که مراد بر سبب است و جعفری کردن بر
 عموم و از توبه شد و در او اعدا جعفری بود که گفت بیشتر جعفری شنیده ام بر این سبب که مشتاق
 او من الجبر باشند و هو الاثر من قال شعر لا یللا و اللود عرف فیها الاثری مما من فحشها نظر
 گفت جعفری باشد و منه قوله یخرج من انی رجب ندب جره و در سبب زهر سبب را گفت
 علم بر سبب که مال و در علم جعفری باشد و اگر مال در علم مال باشد بما استخفوا من کتاب الله
 با تعقیب دارد و اما که بعضی علم است با جعفری ترا بگویند که اندر بر کتاب خدا و ایشان با ایشان
 که با آن آن باشد و در آنکه با تعقیب در آن بگویند که با تعقیب و از این بدل شد و با کلام
 علیه شده و ایشان بر آنکه او بودند و در قول علیه جعفری کفیف بود و در آن که حکم که رسول کرد
 موافق است که در توبه است دوم آنکه کوای و چند بر آنکه آن حجت و از نزد یکند است
 فلا تخش الناس بعدی گفت خدایا جعفری و دعا جعفری دانست میگویند ایشان ترا که در زمان
 مرسی و در آنکه حق و در آنکه حق توبه کنی و خسته اهل بهره و جعفری و سبب میگویند

زیاده برساند درین صحنه وکیل کند چون دیکر کرده باشد وکیل غیر است خواه در قضا کند یا نگشت با
 باطن و با کجوب یا آنچه خواهد در آنکه دیکر کند فقها را خلافت نیست اما آنچه قضا کند اگر چنانچه کند بر وک
 که روستا در چشم برود و محقق بر جای باشد حکم آنست که باز نهی ترکند و کرد اگر چشم او بیند تا مره آفت
 نرسد و آتشی که مکنند و بنزدیک چشم او برسد تا رنج نماند و چشم او برود و اگر عیار و بخواهند برود
 به برید و اگر شوند برود الا باضا و حدقه و برباستا نند قضا را نکند اگر ازین اعضاء که چشم است بپوشا
 یا چینی یا دست کسی که بر و غایت کند و چینی عید یا وکیل او قضا کند چراست او را مندر شود و برود
 و چراست دوم که بر و قضا کرده باشند سرایت کند با نفس و مرد عمر و خون او جدر باشد و قضا کشته
 را چینی لازم نباید بای آنکه و قضا غیران خدا کرد و حق خودست که فدای او را نهاد و بیعت کشت برود
 فغان نفس باشد اگر کسی چشم از آن که بکند پیش از آن که اسودد و دیگری چاه و چشمی دیگر بکند او را
 سرایت کند با نفس او و عمر او اول چشم را باید بکند دوم را باز باید بشن و بیعت کشت از اول
 قضا چشم باید خورست و اند دوم قضا نفس اگر چراست کند بر و با غنوی از غنوی او برود اگر کشت
 و چشم دست و پای و چراست سرایت کند با نفس و عمر و قضا باید کرد و بیعت کشت و بیعت کشت
 باشد خواهد اول قضا هر چه است کند و آنکه قضا قتل و اگر حوا قتل کند که مستحق باشد نفس را و اگر
 که یک چشم باشد اگر چشم ثابت فدای تبا شده باشد اگر که چشم او بکند او را دیت نام لازم شود و اگر
 اعضاء کند باشد نهی و برسد آنرا و قضا خلاف کردند درین فری نکرند اگر کسی را حدقه درست
 باشد در دست برود و کسی بکند کشت دیت باید و او را و ازین بن ثابت سوخت کرد و بگوید
 قضا کشته و در محاکم باشد و اگر کسی چینی بکند او دعوی کند که روستا در چشم او برود و اگر بکند
 و بزند چون چشم او درست باشد و در احکام امیرالمؤمنین آرد و اند که مردی چینی بر سر روستا زده آن
 مرد دعوی کرد که ازین زن دیدم چشمش و سوزای گوشش و کف از باطنش و بوی پنبشش بجا شد بگوشت
 پیش امیرالمؤمنین آمد امیرالمؤمنین هم خبر نمود راضی باشی که او را سوختند بگویم و تو چهار دیدم بگوشت
 یا امیرالمؤمنین من این نباشم که او سوختند بدو و بگویند و بر سر نه طعمی باید که من بگویم که او را این حیات

کلمات دیت

در این کتاب کلمات دیت
از قضا

لازم است این کتاب را در حفظ کرد و برسانید بکس که گفت اگر درین دعوی خلاف میکند رجوع کن
 مرد امر را کرد و در طریقی بود بعد از آنکه ب او امیرالمؤمنین السلام گفت من آنست که این مرد در حق
 میکند و وکیل من در حق حکمی کنم که میداند و دروغ او از است آنکه گفت این مرد را بگوید و در قضا
 آفتاب نکند و در آن که اگر چشم باز کرده در قضا آفتاب نکند و چشم بر هم نهد و آب از چشم نریزد و است
 می گوید و اگر چشم بر هم نهد آب از چشم ریختن گیرد و دروغ می گوید و این را نمی توان کرد که ناکاه
 آواری بلند و کوش از رنده اگر از آن بپرسد دروغ میکند و در راست میکند و حدیث چینی باز
 نکند و در آنکه چشمی نمی و در چینی و اندک اگر عطف نند دروغ میکند و اگر نه است میکند و در آنکه
 از دهن سپردن آری و در زنی در زبانش زنی اگر خون سیاه بر آید راست میکند و اگر سرخ باشد کشته
 میکند و بگوید که حضرت امیرالمؤمنین فرموده بود و مرد دروغ زن بود در آن که بگوید
 تا او را آب کردند و گفت ترا پیش از آن حیت که بقضا می چینی بر سر او زنه آن حکم را بر سر نهی
 برخواست اما چراست برود و غیب بود یا چراست باشد که از دست نفی باشد بر مقتضی آمده باشد
 و اما آنچه دود آن بر مقتضی باشد و در خطر نفس بود از اعضاء شاید کرد و آنچه در خطر نفس
 بود چون جانی و ثمن و در قضا نباشد برای آنکه در خطر نفس است و جانی باشد که بر حرف
 شک باشد و ما موثر چراست باشد بر سر که بدو رسیده باشد و نام آنرا آن موقوف باشد چراست
 بر سرست فرست است اولش خار باشد و قضا باشد که خون او کند و در شری لازم آید که با صوب
 و آن آب باشد که گوشت بر بردارد آن دو سرست بشنم مستحق باشد و آن آن بود که بگوشت فرو رود
 و در سرست باشد چهارم سحی بود و آنکه باشد که استخوان رویش کند و بدید آید در آن چشم است
 و درین جمله قضا لازم بود اگر مجموع قضا خواهد و بنزدیک قضا جمله درین چراست نه قضا باید
 و نه در دست معین بل در حکومت بود و در آنکه گفت در را میباید قضا بود و او را حدقه اسفرا می کشت
 در سر از جمله قضا باشد ششم باشد و آن آن بود که استخوان باشد که تبا کند و در دقت
 بود و هفتم شقه بود و آن آن باشد که غن استخوان کند از جای خود در آن پانزده سرست باشد ششم

کلمات دیت

ما موثر
در این کتاب

مقدم آورده و نصیب بره است از قرآن و حال پند از مغول و مهینا علیه در پیش قول کند عبد الجبار
 و من و قمار و دهم بکنند امینا علیه و شاهدان الشاعرات الکتاب مهینا لبینا و الحق
 یعنی نه و دلا باب ۴ شاهد سعید جبر گفت سرتنا علیه این دشتی و برانته
 نوران باب اعتماد بر و در جایی گفت اصل کلمه من همین اذ اذ نقب و حفظ و شمل
 سینه یعنی دیگر گفت اصل او گفت من الاله انکه هابل کردند و خدا کلمه در هر وقت الماء و الکل
 ارتق و وزن او فعل پند فاما که گفت فاضیا علم کنده این در یک وقت بعد فاما انکه گفت فاضیا
 در انکه حالت از قرآن با در بر او عبد الجبار من بگری و بیشتر مقرران گفت حالت از قرآن
 یعنی است که قرآن کلام با یکی بها مقدم است هر چه از آن کن بها گویند و طایفه کند و موافق
 بود اعتماد کنند و الا اعتماد باشد یعنی دیگر گفت حالت از قرآن و اول اعتماد است بر انکه
 و او علف کباب آن میکند انکه رسول را امر کرد بان که علم کند بیا اهل کتاب از جود او و ترسان
 بقرآن گفت فاما که بنهیم با انزال الله عبد الجبار من و مروق کشید این آیه و سیدت
 بر انکه فاما که را و جیت که بیا اهل کتاب که بقرآن کند بر انکه این امرت و امر افتخار و جیت
 ابو جعفر این آیه فاما که بنهیم من قوله فاما که بنهیم اواعرض عنکم و این درست
 نیست و لا تتبع اهواءکم و متابعت کن هرا و اب نرا عما جاء لک ای عدا و لا عما
 جاء لک من الحق و اعرض عنها که اگر چنین کنی عدول کرده باشی ازین حق که بنهیم و آن قرآن است
 و این دلیل گفت بر انکه رسول این کرده باشد بر انکه ببارک تر از سب و غیره نمی کند که این است
 فعل نموده بنهیم و بر خلاف این که نشسته باشند و شد قوله لنن اشترک لعلک حاکم و طاع
 الله است که بنهیم و او نواهی قرآن و در کن بها مستأول است رسول را و انبیا و انهم
 و معصومان را و جیت کنند که این ان کرده باشد لکل جعلنا منکم شرعة و منها جاد و شر
 و شریعه و شرعه یکی باشد و آن را می پند که از دایب فرد شوند و شریعه اسلام در نهایت که
 در و شوند و قول هم شرح فاما که شری سوا و چون بگوید در کار شوندست دی شوند قال

بسم الله الرحمن الرحیم

انگونه بوم و شریعه و الله انصاف با یکم حد یکسای یعنی شریعت القرات و در حرف اصطلاح
 اسلام شریعت عبارت بود از علم فقه و آنچه از دین بسع دانند و منهاج و المنهج و الطریق یعنی
 الواضع راه روشن باشد قال الواض من کشف شک فها فطرح بار و اوطریق یعنی مقرران گفته بود
 جمله اهل طری از خودی گفت من هر اقی و کردی و جایی را را می و دینی و شرعی و طریقی نهاد
 ام و چنان کرده اهل توحید را شریعتی و اهل اهل کمال را شریعتی و اهل قرآن را شریعتی و دیگران
 یعنی در باب توحید و عدل و معارف اصول دین و شریعت معنی است بعد از گفت شریعت
 راه باشد و منهاج را منزه است و گفت لفظ چون مکر شود برای زیاده مخفی باشد که در دو معنی
 باشد که در اول نبود الا تری الی قولی الخطی الاجتهاد و در حق نهاد و بنده ای من و دین
 الهی و البعد ای اول دوری و تطبیق باشد و بعد یعنی تر از آن باشد و گفته اند که مخفی
 برای تاکید چنانکه شریعت است حسب من طلال فاما که عهده انوی و امر بعد ام الهی عجم
 عباس گفت من آیه است که شریعت اسلام و منهاج قرآن بره و طایفه و قید جمله خلق کرده ام
 اگر با این آیه چون نمی آرند از این است که دلیل شریعت است که منم بگوید و این حق شریعت است
 حاضر باشد چه اگر مراد اهل شریعت یعنی بودندی بکلی منکم و این وجهی قرابت و مستند دانان که
 قول اول گفتند در منم که بگوید که بگوید رسول است خطاب با و در است او است و مراد
 است که منم و منم و لیکن تعلیل داد و این قوم را بر دیگران چنانکه تعلیل نموده و این قول را
 تعلیل داد و در بعضی و لو شاهدان فاما که بنهیم و الله انصاف با یکم حد یکسای یعنی شریعت القرات
 اگر خدا خواست همه را یک است کردی و یک شریعت نبود ای می دلیل آن کن که هر اقی و شرعی و مکرر نمود
 و هر دو معنی است و در آنکه در معنی این دو قول گفتند که اگر چه خدای خواست شما را یک است کردی من
 یعنی و جاد که هر دو جیت است از قدرت و انکه احسان شما از شریعت من است و انکه اگر من خواهم
 همه را یک شریعتی و آن کرد بر اسلام و لیکن حکمت در تکلیف راه نداده چنان که در این چنانست که
 گفت و لو شریعتا لایتنای کل نفس هذا را که ما خودیم هر نفس مدی و هر نفس شریعت خیر برای انکه شریعت

وحيث جردت بائس قوله تم ولو شاء ربك لآمن منة الأرض كلها جميعا سميت قهر جبروت
انفاقت لكما الناس حتى يكونوا سونين ابا قاسم يعني كفت معي آيت است که اگر خدا بخواهد
بايش ان انكردی که بجز جبر حق نمندی و يك دين و يك ملة و يك كلام و يك ركن و يك كتاب و يك نبي و يك
كبر و برا كبر ما نفس و ما في كل بلد و اين نظر آن آيت بود كه كلف و لو كان الناس امت واحدة
لجعلنا لمن يكفر بالحق لبيوتهم سقفا من فضة و معارج عليها ينظرون الايات مراد
است كه آيت واحد في الابعاد على الكفر يعني اگر كافر معني است كه اگر فردی خود را بر حق راد
دعوى انبیا جمع كړى بكناشه بودى و اين قول ضعيف است برا كبر و قوه انبیا با شرايع بعد و شرايع
مختلف است و اختلاف آن سبع طمحه است و نه يدها خدا بخواهد جمع كند فديت را بر خد
انچه در اين مصلح است بپند بپاين ايشان التزيا كلف مراد است كه اگر خدا بخواهد حق فديت را
بر مصلحت مصلح را كړى و ايشان را مصلحت را بپند كند كړى بپنداشه بودى و على ايشان و كلف
ايشان بر بروج عقل بود و قول دل قول شتر مقرر است و لكن لبيك فيما ايسر و لكن
اشعان و اختيار ميكنند و كلف در انچه بپنديد و كلف مقرر اخيار و ابتلا در وقت كلف
برا اين است و خواند كه ساءلوا با مصلحتان و كلف مصلحت كسى است كه امتحان كند با خبرى
كه ندانند و اندر قوله خلق الموت و الحية لبيك اياكم احسن عمل و قوله و بلوناكم
بالحنات و التيات و هم اين معي در قول الحق ان الدنيا حله و خيره و ان
الله يستخلفكم فيها فتناء طريف تعلمون فاستبقوا الخيرات و معني در ديكى كه
بشنايه و ساءل كنى يك يك در لاخره و بپايم كنى كه آن خردمندان كه ديگران ميكنند شما كنى و
يا اولي شانه و قول و كذا است كه بشنايه پس از انكه نبوت فوت شود از شما فتناء شمر كلف قدم
جمله را داشته تغفل و لا تخرفن في التاخرات الست تعلمون الله في غير ذلك و الله اعلم
والا حسان اوقات الى الله مرجعكم جميعا جمله را بافتد اموا و ادا و مل و ديات
مرجع با خداست و با سر و حكم او و كذا كه در انكس را حكم باشد خدا و خبر و هر كس را با كچه كرده باشد و در ان

خداوند

مكلف كرده و بيان ايشان كه كلف را بپند بپند و مورد آيت مورد تاهيد و جدي است قوله و ان كلفكم
جهنم بما اوتوا الله موضع ان و ما بعد هاسن الفعل نصب و عمل بر و اوتوا الله
الكتاب است با فعل مفعول كلف اين فعل بر و اوتوا الله و تاهيد و تاهيد الله الكتاب باطابق و
اين را كه في ان الحكم و قلنا لك في ان الحكم و اوتوا الله بر سر ايشان انك الله الكتاب لكلكم جهنم
بما اوتوا الله حق كلف من درين كتاب ترا كرم و فرمودم كه حكم كنى ايشان ان معني من اهل
كتاب با كچه خدا بپند و ترا از قرآن و لا تتبع اهل انهم و ساءلوا به و اوتوا الله ان من كلفكم كذا بر اوت
اگر كلفم مختلف بود و در وقت بد و كوفه شش رسول آمدن بپند بپند كند كذا كذا بود و بپند در پند
كشده كه بيان بنى قريظ و بنى النضير بود و چنانكه قضا آن شرح رفت و اين روايه كرده و اندر باقر و اخذ از
ان يفتنونك عن بعض ما اوتوا الله البيل و فذكر ان ذل ان يفتنونك مفسر كلف مراد
بفتنة افطرت و فديت و عبد الله عيسى كلف معني ان است كه فذكر ان ذل ان تا تر افتر بيند و زور
ميكنند و تا بپند راى و اوتوا الله كذا طمع و در ايشان ان كه ترا و عده و چنانكه ما ايشان خواهم آورد
و ايشان ان مقاربه و ساءل كنى طمعانه با ايشان اين يك كلف معني است كه فذكر ان ذل كذا ترا
مخالفت از خدا كند و اين احكام در توريه است و در توريه بپند كنى كه ايشان بر توريه در وضع بپند و آيت را
در توريه است يا انكه عن تاهيد كند و معني آن بود و اخذ از معني ان يفتنونك فذكر ان ذل ان را كند
تا تر افتر بيند و فتنون كند و از انچه فتناء و بپند و كذا است كه لئلا يفتنونك فذكر ان تا تر افتر بيند
و فتنون كند و فتنون كلف بپند ان يفتنونك و لا تشدوا لئلا يفتنونك و لا تشدوا لئلا يفتنونك و لا تشدوا لئلا يفتنونك
و و ايسى ان تاهيد بكم و المعنى لئلا يفتنونك بكم فان تولوا ان كبر كند و اعرافى كند و عده آن بپند
كردن بخيرهم ايشان را عذاب كنى بپند بپند ايشان درين چند قول كند ابراهيم كلف بعضى جمله است
و اگر چه لفظ خدش است قوله و كذا است كه عباره از تخطي عقاب بپند اهلك و تاهيد بپند ترا
سواءه بعضى كنى بپند كند كه در ان تدبير و بپند ايشان بود و قوله و كذا است كه كلف بعضى كذا
مراد است كه بعضى كذا ايشان ترا بپند عقوبه كرم حسن بپند كلف مراد جلا بنى النضير است

[illegible]

داخار کتھ

[illegible]

آند و گویند ز ما بشما چنین کردیم و شما بگفتید چنین کردی و ما از شما چند کس را کشیدیم و قتی که مسلمانان
 ایشان کرده باشند و احوالی که بر سر ایشان گذشته باشد با عجب جواب دهی که گویند و این سخن در کلام
 و سخنان ایشان به اندازه است پس این جمله و لیسات بر آنکه اگر چه در نماز حضرت امیر المؤمنین
 نداشتید که این را بعد از حضرت فرزندان او کشیدیم چه این فعلی ما در بود که پیش از او کشیدیم و پس از او
 نیز و همانا تا بدین قیامت کس را این اتفاق نافتد اگر آن افلاک عاقله و حق تعالی بر این شمر دانی
 در عادت کم افتد چنین اولی و دومی که بان گوید اگر گویند خداوند تعالی زکوت گفت و معلوم است
 با شاق که امیر المؤمنین و دولت درم یا بیشتر یک سال آنها که تا زکوت آن برود و همیشه
 و با بیرون مالای دولت باشد برای آنکه در عجب دل پنج درم باید و در دیکس که باید در آن
 نزد یک شما و مضایب درم که چهل درم باشد یک درم و یک شری مضایب اول لایق باشد
 جز مضایب و دهم باشد و این مستحب است از سیرت او که او دولت و چهل درم یک لایق جز
 کشند تا زکوتش باید داد و جواب گویم خداوند تعالی اگر چه لفظ زکوت گفته مراد صدقه است
 و این مراد لفظ مسدول شوند زکوت بجهت صدقه گویند و صدقه بمعنی زکوت بنی که صدقه
 گفت انما الصدقات للفقراء و المساکین و العالمین علیها و اهلها که مراد زکوت است
 چه این مصنف سخنان زکوت اند و صدقه اگر گویند که امیر المؤمنین در نماز صدقه
 کشند خارج از افعال نماز و یک شری داد و در نماز فعلی باشد از نماز اگر در نماز نبود
 نقصان نماز کند گویم فعل اندک با شاق نماز باطل نکند و او در نماز است بود که
 اگر در نماز غلبه بودی در جهت معتدی بر سوال حق و در آن وقت سوال صورتی
 دیگر آنکه او فعلی نکرد اندک بسیار که یک نیکوست که انکشتی در بود از سر زانو بر
 داشت تا سایل انکشتی هر دو کرد از او این فعلی نباشد یا نشسته آرد در نماز
 و لکن عجب از دشمن او که آنچه مطلق نباشد منصف باشد و جهی که لم یسقط الا
 دلون و لا یلحقه الا کفری و فرامند تا قیامت کشند از منصف با منصفه و آن جز نشینند

که یک روز بر سر نماز با خدا میبکشد از اعراب که او زبیه محمد بود با سلام درهای رسول غازی کرد
 رسول مسوره و انرا رعایت می نمودند با بنی رسید که خدا را ز فرعون کجاست کرد که او گفت انان یکم
 الا علی اعرابه بر سر احقاد پاک و حقیقت دین طاعت داشت تا در نماز گفت که سابع از آن چون رسول
 سلام باز او می بر روی بیلاست در دنیا دند و گفتند نماز با هر دی دور نماز کنی و سه آداب که همیشه
 که در مسجد در نماز حضرت فخری گفته اعراب باز نماز چنانکه آمد و گفت هدایت سلام میبکشد و میگوید که
 قوم را تا زمان سلامت از او کشند که من آنچه او گفت از بخش از او تسبیح و تهلل بر کرم برای آنکه از سر
 اعتقاد پاک و مقصد یک گفت با عجب اعراب جلف در نماز مسجد لفظ فخری گفت از او تسبیح
 بر کشند مردی که او از ارکان اسلام رکنی است زکوت که از ارکان دین رکنی است و نماز که از ارکان
 شریعت رکنی است در رکوع که از ارکان نماز رکنی است زکوت که از ارکان دین رکنی است کلام آرد
 بر وجوب کند هم نبرد آن پس که گفته آقا با عجب کینه کو را قیاب نمید آفتاب را چنانچه بود
 من شمس الغی مضایقه اریس معرها الغوم الذین عوا دین یعبرها بسع طالع مات نیکو
 العمان و السلام اگر کلام مراد از زکوت زکات را میگویند باشد او را چنان در درجه انان چند و دنیا
 که جای این دست ملوک باشد و منکر آن نا و دوس جوهر حسن خیر المیور و العصوره سراجا یا و علی الارب
 و یکین الثاني و سادس با از نماز کمال اوست بروج و امان زیادت شود و از زبان خفا انهم
 در دنیا بدینست که یک از نماز آن چون او را کشند چونت که هم کرم و هم کلمی عینی یا نیکو گفته عاقل
 نیکو گفته از نماز که مع در حق او ضایع باشد به من که او بروج موع زیاده نشود که او با قیاب یا مع
 عاقل آفتاب را مع کند برای آنکه آفتاب یکای است از کمال که هر چه در او گویند پیش باشد آنکه گفت
 و ترکت دعا اللومی تنها اذکان تو تک مستطرا شاطا و اذ استفاض طایفه نام بنابر و کذا صفات
 الشمس تد مباطلا اگر گویند اگر چنین بودی که نیکو یا نیست که او در حال اقام بودی و خلاف آنچه ملوک
 است گویند که نه وجود رسول گوید چنین بودی و این چنان باشد که با دشتی و له عده کند تا او
 جای باشد و له عده امر دخی نمکند و بکار ولایت قیام ننمایند و جواب صدای یک و این در کلام ملوک

۱۲ نومبر ۱۹۷۱ء

315

